

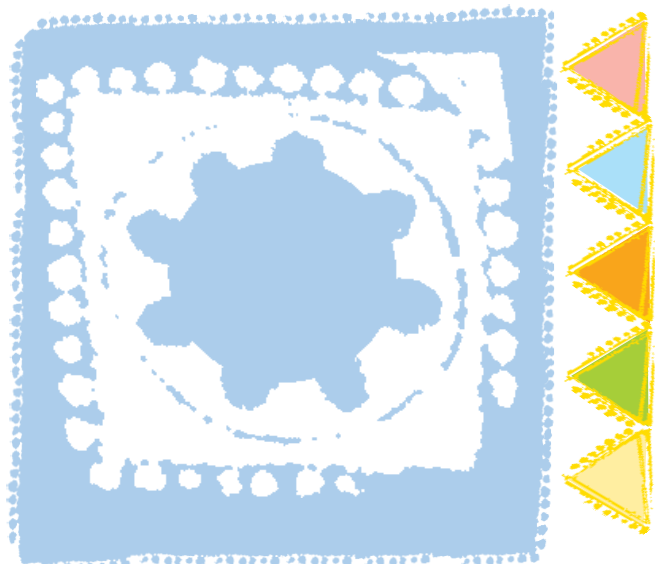
به نام خدا



این علامت به معنای انجام دادن فعالیت در وقت مناسب و با صرف وقت بیش تر است و ضرورتی ندارد بلافاصله پس از تدریس ، انجام شود.

این علامت به معنای ضرورت انجام دادن فعالیت در کلاس، بلافاصله بعد از خواندن متن است.

این علامت به معنای مراجعه به کتاب کار و انجام دادن فعالیت در آن است. این گونه فعالیت ها را می توان در کلاس یا خانه انجام داد (در این باره به علائم راهنمای موجود در کتاب کار مراجعه کنید).





هدیه‌های آسمان

ویژه‌ی اقلیت‌های دینی

تعلیم و تربیت دینی

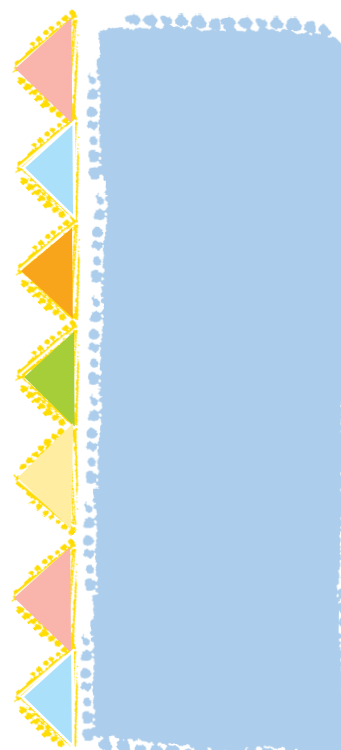
پنجم دبستان

(۱۴۶)

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی

برنامه ریزی محتوا و نظارت بر تألیف: دفتر برنامه ریزی و تألیف کتاب های درسی
نام کتاب: هدیه های آسمان (تعلیم و تربیت دینی) ویژه ی اقلیت های دینی - پنجم دبستان - ۳۳
ویراستار: مهدی مرادحاصل
آماده سازی و نظارت بر چاپ و توزیع: اداره ی کل چاپ و توزیع کتاب های درسی
مدیر هنری: مجید ذاکری یونسی
طراح گرافیک: فرشته نجفی
تصویرگران: صادق صندوقی، محمد حسین تهرانی، راهله برخوردار، محسن حسن پور، محبوب حبیب وندمرد،
مجید ذاکری یونسی، علی ذوالفقاری، ندا عظیمی، فرشته نجفی و امیر نساچی
عکاس: مجید ذاکری یونسی
صفحه آرا: معصومه چهره آرا ضیابری
ناشر: اداره ی کل چاپ و توزیع کتاب های درسی
تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ی ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)
تلفن: ۹ - ۸۸۸۳۱۱۶۱، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کدپستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹،
وب سایت: www.chap.sch.ir
چاپخانه: شرکت افست «سهامی عام» (www.Offset.ir)
سال انتشار و نوبت چاپ: چاپ چهارم ۱۳۹۱
حق چاپ محفوظ است.

شابک ۴-۱۵۷۴-۵-۹۶۴-۰ ISBN 964-05-1574-4





سلام دوست من

۱ خدا!

۲ یکتا

۳ صبح روز بعد ...

۴ اسراف!

۵ قایق چوبی

۶ آخرین برگ‌ها

۷ یک روز تعطیل

۸ باغ سَری

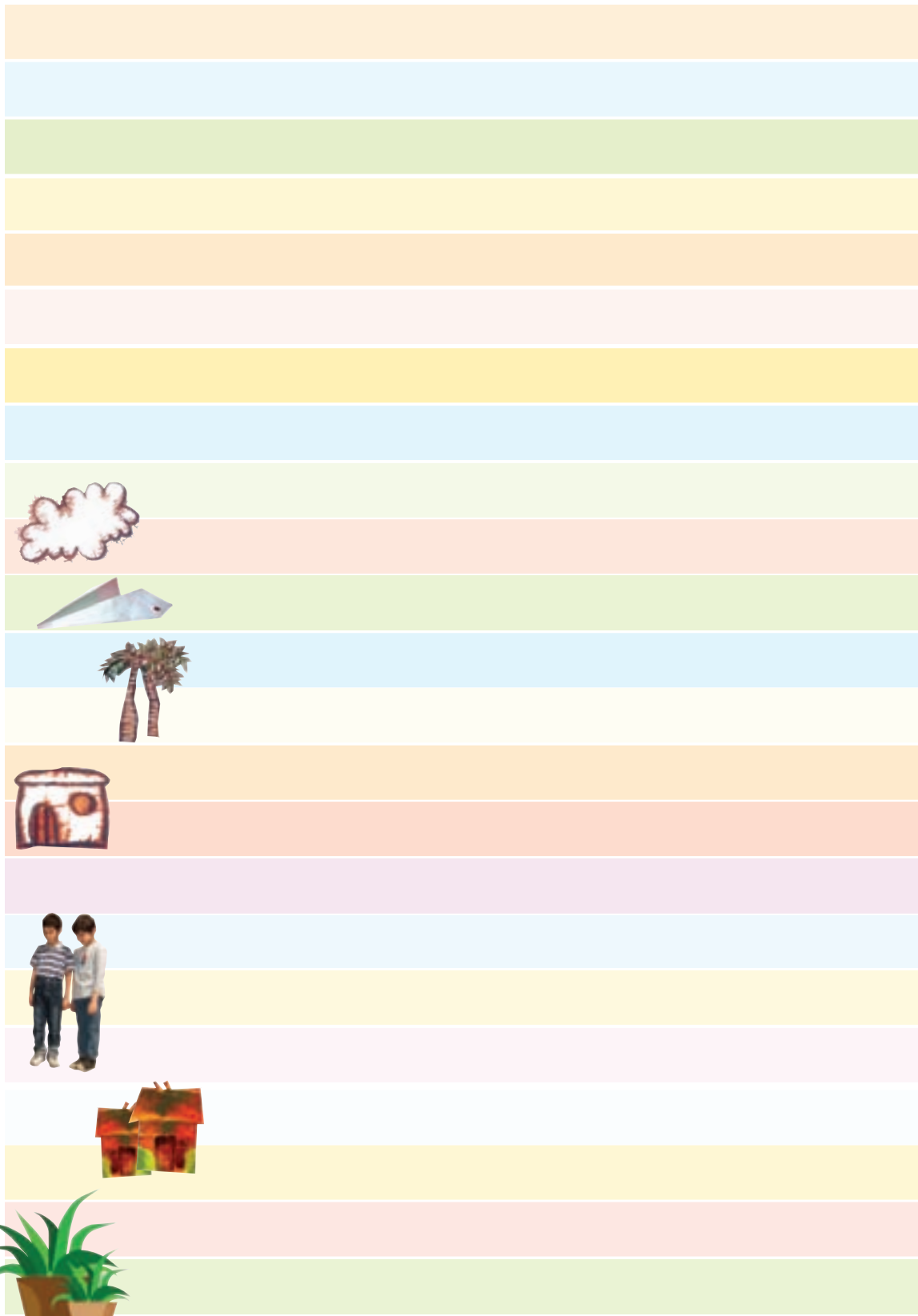
۹ تلافی!

۱۰ بازی شیرها و پلنگ‌ها

۱۱ حق مردم



فهرست



۱۴

۱۶

۲۰

۲۴

۲۸

۳۲

۳۶

۴۰

۴۲

۴۶

۵۰





سلام دوست من

یادش به خیر!

... اولین بار که تو را دیدم، کلاس دوم بودی؛
مثل یک غنچه‌ی کوچک و زیبای گل؛ مثل غنچه‌ای که
هر صبح دم با لبخند باز می‌شود.
یادت هست؟ ...

آن روزها می‌آموختی «مثل خورشید» گرم و مهربان
باشی؛ «شادی گل‌ها» را تماشا کنی و هر وقت که «ابرها
می‌آیند»، «هدیه‌های او» — قطره‌های ریز باران — را بر
روی صورت و دست‌های خود احساس کنی. به یاد
می‌آوری؟

می‌گفتی یاد گرفته‌ام همراه «با دوستانم» در «جشن
تولد» پیامبر خدا شرکت کنم و شاد و خوش حال باشم.
تو آن روزها آموختی

با ادب و احترام پای «سفره‌ی عمو نادر» بنشینی،
با سعی و تلاش برای نظافت و پاکیزگی خودت
و «نیمکت سبز» بوستان محله‌ات بکوشی
و ...

به کلاس سوم که آمدی مثل کبوتری
که همراه نسیم پرواز می‌کند، به





همه جا سفر کردی؛ به همراه «بچه های طبیعت»
«مهربان ترین دوست» خود را شناختی؛
بعدها با دوستان دیگری آشنا شدی و به «عاقبت
کار» آن ها و خودت اندیشیدی.
روزی با هدیه ای دوست داشتنی به «عیادت»
بیماران رفتی؛ روزی دیگر در جشن مدرسه
شرکت کردی و سرانجام، یک روز با خودت
گفتی من باید «بهترین تصمیم» زندگی ام را
بگیرم.

کلاس چهارم را به خاطر داری؟
آن روز که با «آداب و رسوم» خاص در
بهترین جشن مدرسه شرکت کردی و
در این فکر بودی که «کسی مرا
می بیند» و با خود گفتی «این
دوستی ها» شیرین است و در
کلاس انشا موضوع «رؤیاهای
من» را انتخاب کردی!

و آن روز، که رؤیاهای قشنگت را به زبان آوردی و برای آن بچه خرگوش ها در آن «شامگاه
پاییزی» آرزوهای شیرین کردی!

اکنون کلاس پنجم هستی؛

بزرگ تر و داناتر شده‌ای.

خوب فکر می‌کنی، خوب

می‌فهمی، خوب تصمیم می‌گیری.

خوبی‌ها را می‌شناسی. خوب‌ها را دوست

داری،

و دوست داری همیشه خوب باشی.

من هم، دوباره برایت هدیه‌هایی از

آسمان آورده‌ام.

و مایلم «در یک روز تعطیل» سوار بر





«قایق چوبی» در «باغ سَرّی» به تفریح پردازیم و از

«اسراف» جلوگیری کنیم.

و سپس به تماشای «بازی شیر و پلنگ‌ها» رفته و به تماشاچیان بگوییم که «حق مردم» را به خوبی رعایت کنند.

راستی! پایان امسال، وقت خداحافظی من و توست

و من شاید بی تو غمگین بشوم ولی ما می توانیم همیشه به یاد هم باشیم.

دستم را به نشانه‌ی دوستی همیشگی، به سویت دراز می‌کنم؛ مثل دستِ سبزِ پیچکی که هر

صبحگاه، به سوی آسمانِ بی‌کران دراز می‌شود.

«خدا»ی «یکتا» پشت و پناهِت.





خدا!

تو خدای بی نظیری^۱ تو یگانه‌ای و دانا
تو چه خوب و مهربانی تو که پاکی و توانا
تو به گوش ابر خواندی که از آسمان ببارد
تو به آفتاب گفتی به زمین قدم گذارد
تو به چشمه یاد دادی ز دل زمین بجوشد
به گیاه تشنه گفتی که از آب آن بنوشد
تو به ژاله^۲ امر کردی که به برگ گل نشیند
به خزان اجازه دادی که گل از چمن بچیند
به هزار نقش زیبا گل و سبزه را کشیدی
شب و روز و کوه و دریا همه را تو آفریدی^۳

۲- ژاله: قطره شبنم

۱- بی نظیر؛ بی مانند، آنچه شبیه ندارد.
۳- شعر از ناصر علی اکبر سلطان با اندکی تغییر

۱. پاسخ بده. ←

● شعر درباره‌ی چه موضوعی است؟

۲. فعالیت‌ها را انجام بده. 🕒

● معنای شعر را در چند جمله

بیان کن.

● همراه با دوستانت، شعر را به

صورت یک سرود زیبا بخوان.

۳. با توجه به معنای شعر، عبارت

را به دل خواه، در کتاب کار ادامه بده

و کامل کن، متن خود را در کلاس

برای دوستانت بخوان. 📖

● ای خدای مهربان، اگر تو نباشی ...



یکتا

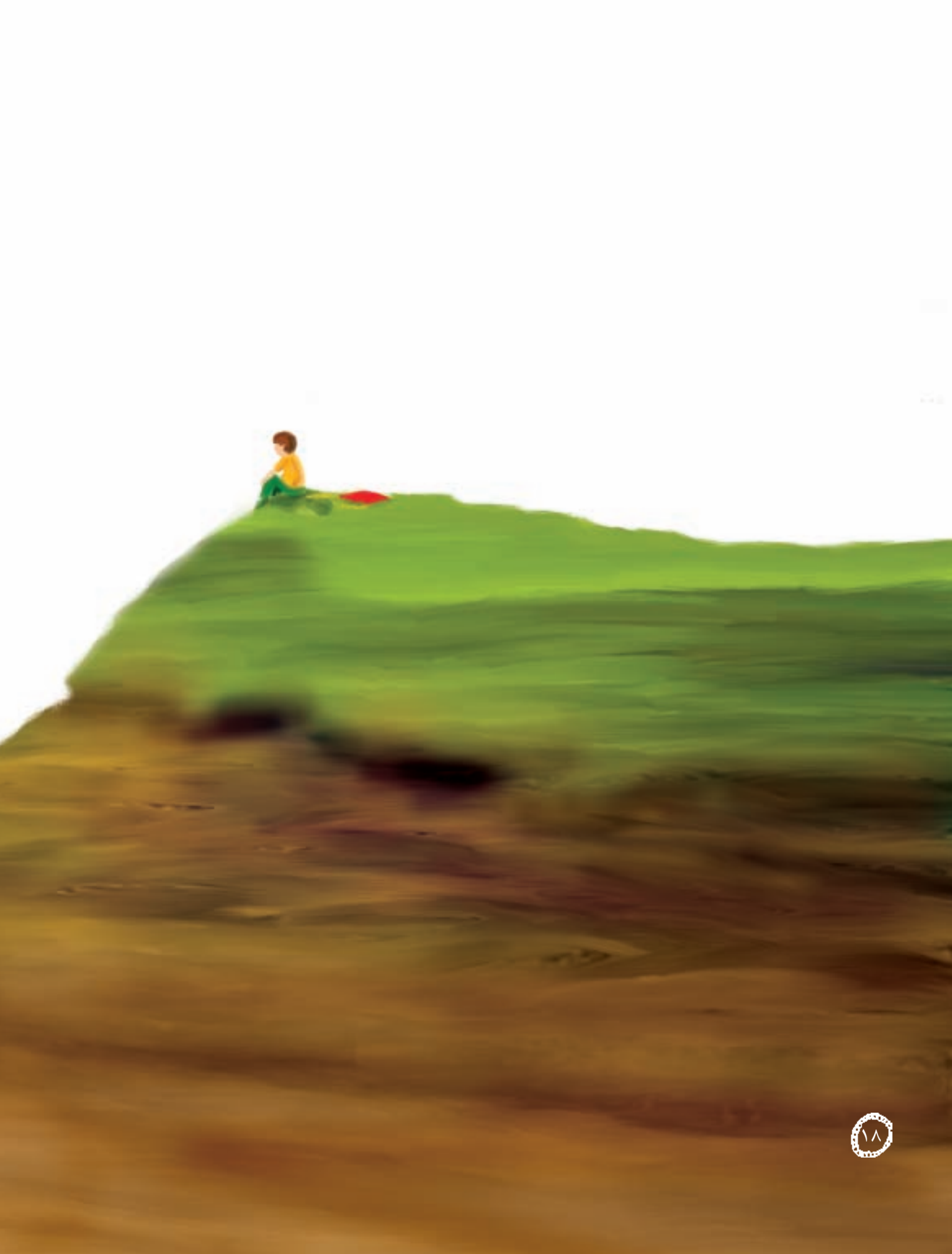
آن گاه که شب در آید و تاریکی اش بر جهان چیره شود،
آن گاه که ستاره‌ای بدرخشد و چشم‌ها از دیدنش خیره شود
و آن گاه که
تو را می‌ستایم.

هر گاه
هر گاه به آسمان و زمین،
به صخره‌ها و کوه‌های سنگین
یا به درختان و گل‌های رنگین می‌نگرم،
تو را سپاس می‌گویم.
ای خدایِ مهربانِ من!
نسیمِ روح‌افزا نشانی از مهربانی‌ات
بادهای باران‌زا گواهِ رحمتِ آسمانی‌ات
صخره‌های سترگ^۱، کوه‌های بزرگ، رودهای جاری و دریا‌های پهناور، نشان دانایی
و توانایی‌ات.

تو را سپاس می‌گویم
که عطا^۲‌هایت از سرِ مهربانی و نعمت‌هایت همگانی است.

۱- سترگ: بزرگ
۲- عطا: بخشش

به تو ایمان دارم و از تو راه می‌جویم
تنها از تو یاری می‌طلبم
و به تو تکیه می‌کنم
تو که
در دوستی، بی‌همانند
در مهربانی، بی‌مانند
در بخشش، یکتا
و در لطف و نوازش، بی‌همتایی.
تو که
پدیدآورنده‌ی آفریدگان
و مالک زمین و آسمانی.
از هر کس به من نزدیک‌تر
و از هر دوستی با من آشناتری.
ای خدای مهربان.
بیناترین بینا، زیباترین زیبا،
داناترین دانا،
خدای یکتا
خدای یگانه و بی‌همتا.



۱. متن را با دقت بخوان و به
معنای آن فکر کن. ◀

● یکی از اصول اعتقادی پیروان
ادیان الهی «توحید» است. توحید،
یعنی خداوند، یکتاست و جز او
خدایی نیست.

۲. یک بار دیگر درس را بخوان
و مواردی را که به قدرت و مهربانی
خدا اشاره دارد زیر آن‌ها خط
بکش. ▶

۳. چه چیزهای دیگری را
می‌شناسی که نشانه‌ی قدرت و
مهربانی خداست؛ چند مورد را نام
ببر. ▶



صبح روز بعد ...

بچه‌ها با شوق به بیرون کلاس نگاه می‌کنند.
معلم می‌گوید: اگر تا فردا همین‌طور برف ببارد، می‌توانیم با کمک هم یک آدم‌برفی درست کنیم.
هورا! ...

فریاد شادی بچه‌ها بلند می‌شود.
برف شدت بیش‌تری می‌گیرد. بچه‌ها از خوشحالی روی پای خود بند نمی‌شوند.
زنگ تفریح، وظایف بچه‌ها برای ساختن آدم‌برفی، مشخص می‌شود. سهیل از خوشحالی می‌خواهد
پر درآورد؛ زیرا قرار است او و دو نفر دیگر سر آن را بسازند!



سهیل در راه خانه، مدام به فکر فردا و آدم‌برفی است.
— فردا چه روز خوبی است!
نزدیک خانه، دوستان هم‌محلّه‌ای را می‌بیند. آن‌ها مشغول بازی هستند.
خیلی سریع تصمیم می‌گیرد!
— زود می‌آیم.




ناهارش را نیمه‌کاره رها می‌کند و از خانه خارج می‌شود.
مادرش موقع رفتن، به او می‌گوید: سهیل لباس گرم بپوش!
می‌گوید: هوا خیلی سرد نیست.
— درس‌هایت ...؟
— زود برمی‌گردم.

می‌رود و با دوستانش مشغول برف‌بازی می‌شود.
او جز بازی به چیز دیگری فکر نمی‌کند.









در خانه احساس می کند تنش می لرزد.
مادر می گوید: لباس های خیست را عوض کن!
می گوید: همین الآن ...
و مشغول تماشای تلویزیون می شود.
برف هم چنان می بارد.
سهیل به فکر آدم برفی است.

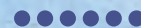
: جانمی جان! ... فردا چه کیفی می کنیم!



سهیل پس از خوردن شام، خسته است و می خواهد بخوابد.
ناگهان یادش می آید: آه، مسئله های ریاضی! ...
باید حلشان می کردم.
اما احساس خستگی می کند.
— وای! ... باید وسایل فردا را هم آماده کنم.



او با بدنی خسته به رختخواب می رود.
احساس می کند بدنش کمی داغ است.
و می خوابد.



صبح روز بعد ...

۱. پاسخ بده. ←

● «صبح روز بعد» چه اتفاقی
ممکن است بیفتد؟

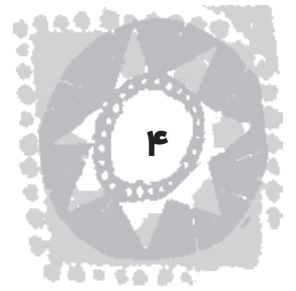
● چرا این طور پیش بینی
می کنی؟

● سهیل چگونه می تواند
خطاهایش را جبران کند؟

۲. تکمیل کن. ←

● به نظر من، سهیل تنها زمانی
می تواند دانش آموز با نشاط و موفقی
باشد که ...

● برای این که بتوانم برنامه ی
مناسبی برای زندگی (بازی، عبادت،
درس خواندن، و ...) خودم داشته
باشم، لازم است ...



اسراف!

... چه چیزی؟ چگونه؟ چرا؟

فکر کن اگر در یک کلاس، فقط پنج نفر مثل وحید رفتار کنند، چه اتفاقی می‌افتد.

برگ‌های دفتر وحید

من اولین برگ دفتر وحیدم.

او ما را به تازگی خریده است.

من و دوستانم، با خوش حالی می‌گوییم:

چه خوب است وحید تا آخرین برگ ما را خوش خط بنویسد و با سلیقه و تمیز از ما نگه‌داری کند!



چه خوب! ... مثل این که وحید برگ اول را خوش خط می‌نویسد؛ برگ دوم را هم ...

ما با هم می‌گوییم: خدا را شکر! مثل این که از ما به خوبی نگه‌داری خواهد کرد.

ما بسیار خشنودیم.



من برگ سوم دفتر وحیدم.

در این فکر بودم که وحید چه چیزی روی ما خواهد نوشت که ناگهان صدای دلخراشی آمد!

آه! من همراه برگ چهارم کنده شدم.

ما با وحشت به یک دیگر نگاه کردیم.

خدایا وحید چه بلایی به سر ما می‌آورد؟

او، من و دوستم را به شکل موشک درآورد و از پنجره‌ی خانه به بیرون پرتاب کرد.

در این موقع، بادی وزید و هر دوی ما محکم به زمین کوبیده شدیم.



برگ پنجم نیز فرفره شد.

و برگ ششم ...

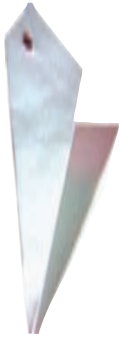


یگانه توحیدی

(کلاس بچه‌های طبیعت)

مدرسه‌ی ۲۲ بهمن - تهران





۲

سمیرا

هم کلاسی هایش کاردستی درست می‌کنند، ولی او با کیفش بازی می‌کند. دوستانش روی گیاهان مطالعه می‌کنند، ولی او مداد رنگی هایش را بی دلیل می‌تراشد. وقتی همه فعالیت می‌کنند، او وقت‌گذرانی می‌کند! سمیرا نمی‌خواهد از وقت درس خوب استفاده کند؛ می‌گوید حوصله‌اش سر می‌رود. خدا را شکر، تعطیلات عید نزدیک است؛ شاید کمی استراحت او را با نشاط کند.



تعطیلات عید نوروز رو به پایان است.

سمیرا با بی‌حوصلگی آهی می‌کشد و می‌گوید: «خدایا، چه قدر سخت است!»

مادر می‌گوید: «وقت زیادی داشتی؛ نباید آن را هدر می‌دادی.»

: این همه تکلیف! ... کم نیست؟

: دو هفته هم وقت کمی نیست.

: آن‌ها نمی‌گذارند ما استراحت کنیم.

: استراحت یا وقت‌گذرانی؟

من مثل سمیرای قصه‌ام نیستم، اما فکر می‌کنم اگر مثل او بودم، چه قدر بد می‌شد!

سمیرا شهریاری
مدرسه‌ی فروغ نور

وقت طلاست!

همه می گویند وقت طلاست ولی طلا را می شود در بازار پیدا کرد؛ در حالی که وقت را نمی توان از جایی خرید. به همین دلیل، از نظر ما وقت گذرانی هم نوعی اسراف است؛ چون وقت خود را هدر می دهیم و از آن به خوبی استفاده نمی کنیم.

اختری - عابدی
مدرسه ی شهید رجایی - کرج



۱. تو نیز داستان یا خاطره‌هایی را که درباره‌ی اسراف می‌دانی، برای دوستانت بگو.

۲. عبارت‌ها را کامل کن و برای دوستانت بگو.



چرا اسراف بد است؟

● اسراف باعث هدر رفتن ...

● خداوند ...

۳. با کمک دوستانت پاسخ بده.

● چگونه می‌توان از اسراف دوری کرد؟

● هنگام مصرف کردن چیزهایی مثل آب، نان، کاغذ، سوخت و ...، چه نکاتی را باید رعایت کرد؟

● مصرف صحیح به چه معناست؟ در این باره چه می‌دانی؟ چگونه می‌توانیم از امکانات خود به بهترین شکل استفاده کنیم؟

۴. جدول را کامل کن.

● نمونه‌هایی از مصرف صحیح در خانه، در مدرسه و هنگام بازی و تفریح برای دوستانت ذکر کن.



۵. پاسخ بده.

هر بار که می‌خواهی چیزی را دور بریزی، کمی صبر کن، با خودت فکر کن و ...

چگونه می‌توان از چیزهای دور ریختنی استفاده‌ی مناسب کرد؟

در خانه	در مدرسه	هنگام بازی و تفریح

۴

اما چگونه؟	می‌توانی ...
	می‌توانی کاردستی‌های زیبایی بسازی. می‌توانی با کاردستی‌های یک نمایشگاه (در منزل، محله یا مدرسه) راه‌اندازی کنی. می‌توانی در زیباتر شدن محیط زیست مؤثر باشی. می‌توانی در بسیاری از چیزها صرفه‌جویی کنی. و می‌توانی ...

۵





قایق چوبی

شاد و خندان از مدرسه به خانه می آید.

مادر، سلام ... من به آرزویم رسیدم.

مادر با تعجب به او نگاه می کند و می گوید: مگر چه آرزویی داشتی؟

: این است مادر!

و قایق چوبی قرمز رنگی را به او نشان می دهد.

سپس، ادامه می دهد: امروز وقتی داشتم از کنار ساحل به خانه می آمدم، این قایق چوبی را در

نزدیکی ساحل دیدم که روی آب بالا و پایین می رفت.

مادر می گوید: عجب! ... ولی روی این قایق که نوشته شده است «مدرسه ی گل ها».

می گوید: من فکر می کنم این اسم قایق باشد.

مادر می گوید: و شاید قایق مال بچه های مدرسه ای به نام «گل ها» باشد.



سهراب آن شب تمام مدّت به قایق چوبی فکر می کند، موقع درس خواندن، شام خوردن و حتی

هنگام رفتن به رختخواب،

با نگرانی قایق را در دست می گیرد و می گوید: شب بخیر مادر!

و می رود که بخوابد.



کمی بعد، از رختخواب بیرون می آید و به مادر که با تعجب نگاهش می کند، می گوید:



اگر این، اسم قایق باشد خیلی خوب است اما اگر اسم یک مدرسه باشد ... شاید این قایق کاردستی گروهی بچه‌ها بوده است ... حتماً آن‌ها الآن نگران قایقشان هستند. مادر لبخندی می‌زند و می‌گوید: بله من هم همین‌طور فکر می‌کنم. می‌گوید: پس من باید این قایق را به آن‌ها پس بدهم. مادر با لبخندی تصمیم او را تأیید می‌کند. قبل از این که بخوابد، دوباره برمی‌گردد و به مادر می‌گوید: ولی من چه‌طور می‌توانم این قایق را به آن‌ها برگردانم؟



۱. عبارتها را کامل کن و برای

دوستانت بگو! ←

○ سهراب برای برگرداندن قایق به صاحبانش می تواند ...

۲. پاسخ بده. ←

○ اگر کسی یکی از کتابها یا اسباب بازیهای تو را پیدا کند، از او چه انتظاری داری؟

○ چرا چیزی را که مال ما نیست، نمی توانیم برای خود نگه داریم یا از آن استفاده کنیم؟

۳. برای رسیدن به پاسخهای درست

با دوستت گفت و گو کن. ←

ما در برابر اموال دیگران چه وظیفه ای داریم؟

○ وسایل دوستان خود را می توانیم برداریم.

○ اگر بدون اجازه مال کسی را برداریم و یا از آن استفاده کنیم، کار حرامی انجام داده ایم.

○ اگر چیزی را پیدا کردیم، آن را برای خود برمی داریم.

○ اگر چیزی را خیلی دوست داشتیم، می توانیم آن را برداریم و بعداً به صاحبش بگوییم.



آخرین برگ‌ها

این بالا حاشیه‌ی جنگل به خوبی دیده می‌شود.
از این جا به نظر می‌رسد که درختان سربه‌فلک کشیده، خط سبز پررنگی میان دشت پوشیده از برف و جنگل کشیده‌اند.
چه زیبایی دلنوازی!...



در ابتدای جنگل، درخت جوان را می‌بینم.
او را می‌شناسم.
سعی می‌کند آخرین برگ‌ها را روی شاخه‌هایش نگه دارد اما نمی‌تواند!
این اولین زمستانی است که به خود می‌بیند.
دانه‌های برف یکی یکی روی شاخه‌های عریان نهال می‌نشینند و جای خالی برگ‌ها را پر می‌کنند.
درخت جوان آرام آرام به خوابی عمیق فرو می‌رود؛ آن قدر عمیق که وقتی دوست صمیمی‌اش،



نسیم، به دیدارش می آید، به او خوشامد نمی گوید.

من به این منظره خیره مانده‌ام.

نسیم لبخند زنان به طرفم می آید و می گوید:

سلام پرنده‌ی مهاجر!... از راه دوری آمده‌ای؟ می گویم:

بله ... از آن دوردست‌ها می آیم و به سوی جنوب می روم ... برای دیدن این درخت جوان را هم را به این

سو کج کردم ... تابستان با او آشنا شدم.

نسیم به درخت جوان نگاهی می کند و می گوید:

درخت مهربانی است ... اما اکنون دیگر به خواب رفته است.

می گویم:

آرام ... مثل یک کودک ...



می گوید:

او از شنیدن قصه‌های جنگل خیلی لذت می‌برد من نیز بارها آن‌ها را برایش تعریف کرده‌ام ...

می گویم:

درخت شادابی است.

می گوید:

بارها به من گفته، از این که یک روز برگ‌های سبز و شادابش بریزد و گنجشکان، شاخه‌هایش را ترک کنند، نگران است. اما من برایش قصه‌هایی از درخت‌های کهن سال تعریف کرده‌ام.

نسیم نزدیک‌تر می‌آید. آرام به دورم چرخ می‌زند و می‌گوید:

آن وقت‌ها که کوچک‌تر بود، یک بار برایش قصه‌ای تعریف کردم. قصه‌ی درخت کهن سالی که سالیان سال، با وجود سرمای زمستان زندگی کرده است و هر سال برگ‌ها، گل‌ها و میوه‌هایش تر و بهتری داده و اکنون میزبان پرندگان بسیاری است.

چشمانش درخشید و آرزو کرد که مانند آن درخت کهن سال باشد.

نسیم ادامه می‌دهد:

برایش گفتم که بعضی از درخت‌ها وقتی جوان و شاداب‌اند، برای خود توشه و آذوقه ذخیره می‌کنند، ریشه می‌دوانند و ... به همین خاطر در بهار برگ و بار فراوان‌تری می‌دهند؛ سایه



می‌اندازند و با دوستان خود در جنگل‌های بزرگ یا باغ‌های زیبا زندگی می‌کنند اما درختان تنبل، در بهار برگ و بر چندانی ندارند و بی‌محصول می‌مانند. نسیم، نگاه تحسین‌آمیزی به قد و قامت درخت جوان می‌اندازد و می‌گوید:

او از این که بی‌برگ و بار باشد، نگران بود. این بود که به حرف‌های من گوش داد. توشه‌ی فراوان برداشت و ریشه‌ی بیش‌تری دواند.

●

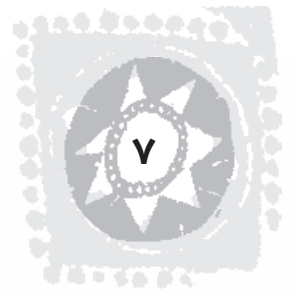
نگاه خیره‌ام را از درخت جوان برمی‌دارم؛ از نسیم خداحافظی می‌کنم و هم‌چنان که اوج می‌گیرم، فریاد می‌زنم: من در بهار باز می‌گردم و برگ و بار درخت جوان را به چشم خود می‌بینم.

۱. بیندیش و کامل کن. ◀
● درخت جوان الآن در خواب است. اما وقتی بیدار شود ...
● هر درخت یا گیاه دیگری که بخواهد در بهار پُربُرج و پُربارتر باشد، باید ...

۲. تو چگونه فکر می‌کنی؟
بیندیش و پاسخ بده.
در این باره با دوستانت **گفت و گو کن.** ◀

● به نظر تو، برای این که زندگی ما نیز بهار پُربارتری داشته باشد، چه باید کرد؟

● چه کسانی – مثل درخت قصه‌ی ما – اگر بخوابند یا حتی بمیرند، وقتی بیدار یا دوباره زنده شوند، باز هم زیبا و پُربارند؟



یک روز تعطیل

یک روز تعطیل است. من و پدر باهم به کوه آمده ایم.
کوه را خیلی دوست دارم. هر وقت به این جا می آیم، غرق در شادی و نشاط می شوم.

پدرم ساکت است؛ من هم چیزی نمی گویم.
به پشت سرم نگاه می کنم ... ما چه قدر بالا آمده ایم!
چند دقیقه ای در سراشیبی کوه، می نشینیم.
از این جا همه چیز شبیه اسباب بازی هایی کوچک است.
در عالم خیال، ساختمان بزرگ چند طبقه ای را که به اندازه ی یک حبه ی قند دیده می شود، با
انگشتم جابه جا می کنم. پدرم می گوید: چه کار می کنی؟
متوجه نگاه تحسین آمیز او می شوم.
می گویم: نگاه کن پدر! چه قدر ساختمان های شهر کوچک شده اند!

می گوید: از این جا همه چیز کوچک دیده می شود؛ خاصیت کوه همین است.

می گویم: چه خاصیتی؟

می گوید: این که به یاد ما می آورد که جهان آفرینش بسیار عظیم تر از آن است که ما فکر می کنیم.

احساس می کنم اکنون

فرصت خوبی است تا سؤالی را که

مدّت هاست ذهنم را مشغول کرده، از

او بپرسم. به او نگاهی می کنم و می گویم:

راستی پدر وقتی انسان می میرد، چه می شود؟

از سؤالم تعجب می کند: چه طور شد که این سؤال به ذهن آمد؟
می گویم: راستش چند روز پیش با مادر آلبوم عکس شما را نگاه می کردیم. عکسی را دیدم که شما و عمو در کوه باهم گرفته بودید. شما و عمو، زیاد به کوه می آمدید؟
: بله ... یادش بخیر!... محمود عاشق کوه بود.
: پدر ... کاش من هم آن موقع بودم و عمو را می دیدم.
: از زمان جنگ مدت ها است که می گذرد اما عمو و بقیه ی شهدا همیشه در یاد ما هستند.
: پدر ... برایم می گویی پس از مرگ چه اتفاقی می افتد؟
پدر که کنجکاوی مرا می بیند در پاسخ می گوید:
همه ی موجودات زنده روزی به دنیا می آیند و روزی از دنیا می روند... همه ی ما روزی دوباره زنده می شویم و به زندگی جاودانه ی خود ادامه می دهیم ... آن روز به همه ی کارهای نیک و بدی که در دنیا انجام داده ایم رسیدگی می شود ... به اعمال نیک ما پاداش و به اعمال بد ما جزا داده می شود. انسان ها در آن روز به فرمان خدا زنده می شوند ... درست مثل وقتی که در فصل بهار، زمین ها سرسبز و خرم می شوند.

۱. اکنون عبارت را کامل کن. ◀
● همه‌ی پیروان ادیان الهی به زندگی پس از مرگ اعتقاد دارند. یعنی...

۲. همراه با دوستانت شعر را به صورت یک سرود زیبا بخوان! 🗣️

بوته‌ای که می‌میرد
بار و دانه‌ای دارد
باز دانه را دستی
توی خاک می‌کارد

مرگ بوته هرگز نیست
عمر بوته را پایان
مثل آن، پس از مردن
زنده می‌شود انسان

زندگی اگر این بود
پست بود و بیهوده
زندگانی ما بود
قصه‌ای غم‌آلوده

مثل بوته بعد از مرگ
رشد دیگری داریم
در بهار رستاخیز
عمر بهتری داریم

بوته‌ی بدی، حتماً
میوه‌ی بدی دارد
خوش به حال آن کس که
بذر خوب می‌کارد!

آهی می‌کشد و ادامه می‌دهد: و خوش به حال کسانی مثل عمو که زندگی‌اشان در این دنیا پر از خوبی و زیبایی بوده و مسلماً بعد از مرگ نیز نعمت‌های خداوند نصیبشان می‌شود.
سپس می‌گوید: دوست داری راه را ادامه بدهیم؟
به علامت موافقت لبخندی می‌زنم.
به راهنمایان ادامه می‌دهیم؛ باز هم در سکوت!

●
به آسمان نگاه می‌کنم.
چه قدر به آن نزدیک شده‌ایم!
چه قدر دوستش دارم!





باغِ سِری

تابستان آمده است...

چند تا بچه بدون توجه از خانه‌ی خود دور شده و به سراغ ماجراجویی می‌روند.

آن‌ها در داخل دیواری که بین برگ‌ها پنهان شده، یک در کوچک می‌بینند.

با تعجب به هم نگاه می‌کنند. گویی می‌خواهند پرسند این در به کجا باز می‌شود؟ ...

و برای بازکردن در تلاش می‌کنند!

فرهاد و فرشید بازی خود را قطع می‌کنند و آن‌ها را تماشا می‌کنند.

بچه‌ها، زور بازویشان را به کار می‌گیرند و بالاخره در، با صدای جیغ ماندی باز می‌شود.

فرشید جلو می‌رود و به آن‌ها می‌گوید: بچه‌ها ورود به این باغ ممنوع است.

ولی آن‌ها بدون توجه به فرشید وارد باغ می‌شوند.

فرهاد می‌گوید: بچه‌ها شما نباید بدون اجازه‌ی صاحب باغ وارد آن بشوید.

آن‌ها باز هم توجهی نمی‌کنند.

یک باغ کوچک است؛ با دیوارهایی نسبتاً بلند و حوضچه‌ای پر از آب در وسط آن.

هیچ کسی آن جا نیست.

فرهاد دوباره از بیرون باغ با صدای بلندی به آن‌ها می‌گوید: اما شما اجازه ندارید در آن باغ بازی کنید ...

آن جا مکانی خصوصی است.

اما آن‌ها به گشت و گذار خود در باغ ادامه می‌دهند.

فرهاد و فرشید با تعجب به یک‌دیگر نگاه می‌کنند و می‌گویند: آن‌ها به تذکر ما توجه نمی‌کنند.



چگونه آن‌ها را متوجه خطایشان کنیم؟

●
آن بچه‌ها در گوشه‌ای از باغ یک دوچرخه پیدا می‌کنند؛ کمی خراب است، ولی راه می‌رود. آن طرف‌تر یک نیمکت است و در کنارش درختی با انجیرهای رسیده. تمام اطراف پر از علف است و بوی گل‌های معطر همه جا به مشام می‌رسد؛ گل‌های قرمز و زرد... بچه‌ها فریاد می‌زنند: جانمی جان... این باغ جای خوبی برای بازی است!

و شروع می‌کنند به خوردن انجیرها! و تعداد زیادی گل می‌کنند! سپس چند نفری سوار دوچرخه می‌شوند و درحالی که باعجله، نزدیک به دیوار دور می‌زنند، فریاد می‌کشند: این باغ ماست... باغ سرّی ما... ناگهان...!

●
صاحب باغ با ابروهای گره خورده بچه‌ها را نگاه می‌کند. آن‌ها از درد به خود می‌پیچند.

۱. حدس بزن برای بچه‌ها چه اتفاقی افتاده است؟ نظر خودت را روی یک برگه‌ی کاغذ بنویس و سپس به دوستان

نشان بده. ←

۲. فکر کن، سپس پاسخ بده. ←

- چرا فرهاد و فرشید سعی کردند به آن بچه‌ها تذکر بدهند؟
- تذکر فرهاد و فرشید چه سودی برای آن بچه‌ها داشت؟
- فرهاد و فرشید برای آگاه کردن آن بچه‌ها چه کارهای دیگری می‌توانستند انجام بدهند؟



تلافی!

ماجرای آن‌جا شروع شد که شیشه‌ی کلاس به طرز نامعلومی شکست. از آن پس حرف‌های درگوشی و پیچ‌پیچ‌ها زیاد شد؛ حتی بعضی‌ها سعی می‌کردند دیگران را مقصّر جلوه بدهند. گفته می‌شد شکستن شیشه کار فرید است. من هم، این‌طور فکر می‌کردم.



آن روز

دارا با ناراحتی گفت
راستش را بگو...

گفتم: باور کن ... دروغ نمی‌گویم.

گفت: تو از چه کسی شنیدی؟

گفتم: همه می‌گویند ... همه!

گفت: کدام یک از بچه‌ها با چشم‌های خودش دیده است؟

گفتم: حتماً یک کسی دیده ... بچه‌ها که بی دلیل حرف نمی‌زنند

... اگر باور نمی‌کنی، برویم پیش جمشید ... خود او این ماجرا را

برایم تعریف کرد.

••

خواستم حرفی بزنم که دارا میج دستم را محکم فشار داد و با

تندی گفت: تو حرف نزن ... صبر کن ببینم جمشید چه می‌گوید:



جمشید من و من کنان گفت: من ... من چیز زیادی نمی دانم ... ولی از شهرام شنیدم که شکستن شیشه ی کلاس، کار فرید است.
دارا دستش را روی شانه های هردوی ما گذاشت و با لحن سرزنش آمیزی گفت: دوستان من ... شما چه طور چیزی را که هیچ کدامتان ندیده اید نقل می کنید؟



دارا خیلی از این ماجرا و به خصوص از دست من، ناراحت بود. من هم از خطایی که کرده بودم پشیمان بودم. او دائماً به ما می گفت: این طور نمی شود ... با این حرف ها آبروی فرید می رود ... باید کاری کرد ... این بود که دارا با اصرار از همه ی کسانی که به این ماجرا مربوط بودند؛ یعنی من، جمشید، شهرام و خود فرید، خواست که پیش آقای فرشیدی برویم.



رنگ شهرام پریده بود.
به سختی جلوی گریه اش را گرفت و منتظر ماند.
آقای فرشیدی عصبانی به نظر می رسید.



: خب آقا شهرام، ظاهراً ماجرا توسط شما شروع شده ... بگو ببینم، شما کی این اتفاق را دیدید؟
شهرام اشک هایش را پاک کرد، بغضش را فرو برد و با صدای گرفته ای گفت: آقا باور کنید
تقصیر خود فرید است.

آقای فرشیدی نفس عمیقی کشید و گفت: یعنی منظور شما این است که فرید خودش این
حرف ها را سر زبان ها انداخته است؟

شهرام سرش را پایین انداخت و گفت: آقا ... این فرید، خبرچینی می کند... این عیبی ندارد!
آقای فرشیدی با تعجب بیش تری گفت: من که گیج شده ام ... منظورت چیست؟

شهرام گفت: آقا اجازه، این فرید هرکاری را که من می کردم به این و آن خبر می داد ... من هم
به تلافی ... فرید یک باره با لحن تندى روبه شهرام کرد و گفت: مگر حرف بدى می زدم؟ ...
کارهای خطا می کردی، من هم به دیگران می گفتم ... تو چه طور؟ ... تو چرا به دروغ، گناه



۱. با توجه به متن درس، با همکاری

دوستان مشخص کن.

- چه کسانی رفتار شایسته داشتند؟ چه رفتارهایی؟
- چه کسانی، مرتکب خطا شدند؟ چه خطاهایی؟

من
دارا
شهرام
جمشید
فرید
آقای فرشیدی

۲. با توجه به سؤالات با دوستان درباره‌ی داستان و ماجرای آن گفت‌وگو کن.

- چرا این مشکلات پیش آمد؟
- چرا فرید و شهرام به خودشان حق داده بودند که پشت سر یک دیگر حرف بزنند؟
- اگر کسی خطایی کند، وظیفه‌ی دوستانش چیست؟
- اگر دارا در این ماجرا مداخله نمی‌کرد چه می‌شد؟

۳. با همکاری دوستان داستان را به صورت نمایش در کلاس به اجرا در آورید.



شکسته شدن شیشه را به گردن من انداختی؟ بحث بالا گرفت. هریک از آن دو سعی می‌کرد به گونه‌ای حق را به خود بدهد.



آقای فرشیدی سری تکان داد. گویی فهمیده بود جریان از چه قرار است. بعد نگاه معناداری به آن دو کرد و گفت: که این طور!... خیلی عجیب است!... من نمی‌دانم اگر دارا به فریادتان نمی‌رسید این ماجرا به چه جاهایی می‌کشید! و با طعنه گفت: آفرین به شما! سپس روگرد به ما، سری به علامت تأسّف تکان داد و گفت: و آفرین به همه‌ی شما!



بازی شیرها و پلنگ‌ها

ساعت ده و نیم ...
حیات مدرسه پر است از طرفداران هر دو تیم.
ساعت یازده ...
بازیکنان هر دو تیم آماده هستند.
ساعت یازده و ربع ...
بازی شروع می‌شود.
بازی‌کنان می‌دوند.
داور هر از گاهی سوت می‌زند.
بچه‌ها آرام هستند.
نیمه‌ی اول بازی به خوبی و خوشی تمام می‌شود.



پلنگ‌ها و شیرها

مساوی‌اند.

بازی‌کنان و طرفداران

همگی لذت می‌برند.

در میانه‌ی نیمه‌ی دوم بازی، یکی

از بازی‌کنان تیم شیرها مرتکب

خطای دست می‌شود.

توپ در اختیار تیم پلنگ‌ها قرار

می‌گیرد.



هیاهوی طرفداران
شیرها بلند می شود.
بازی ادامه می یابد.
تقریباً در اواخر بازی،
یکی از بازیکنان
پلنگ ها به یکی از
شیرها لگد می زند.
داور، پنالتی می گیرد
و گل می شود.
طرفداران پلنگ ها
اعتراض می کنند و
سروصدا راه
می اندازند.

مربی ورزش به
آن ها تذکر می دهد.
اما یکی دو تا از بچه ها ...

– شیرها را نگاه کنید ... مثل ...

– چه پلنگ هایی! ... چه شجاعتی! ... بیش تر شبیه ...

– شما شیر هستید یا ...؟

– شما پلنگ ها چه؟ ...

۱. با دوستت گفت و گو کن. از او سؤال کن و

بر روی یک برگه پاسخش را بنویس. ◀

- چرا بازی دو تیم ناتمام ماند؟
- چگونه می شود از این گونه اتّفاقات جلوگیری کرد؟

۲. یکی از جمله ها را انتخاب کن و با استفاده

از آن، برای دوستانت بگو. 🕒

آیا موارد دیگری را - شبیه به این داستان - سراغ داری؟

- یادم می آید یک بار ...
- یکی از دوستانم تعریف می کرد...
- یک بار شاهد بودم ...
- همین چند وقت پیش ...

۳. با استفاده از سؤال در قالب یک فعالیت

گروهی با دوستانت گفت و گو کن. 🕒

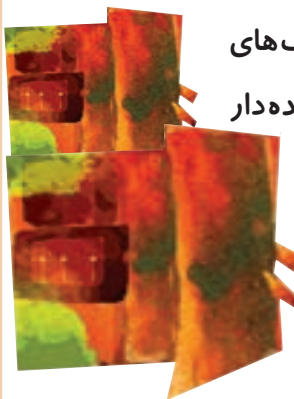
آیا طرفداری از تیم مورد علاقه می تواند بهانه ی خوبی برای مسخره کردن تیم رقیب باشد؟

بقیه ی بچه ها نه تنها به رفتار آن ها اعتراض نمی کنند، بلکه فقط از تیم خود طرفداری می کنند.

اکنون فقط آن دو نفر نیستند که تیم های یک دیگر را مسخره می کنند. بلکه تعداد زیادی به جان یک دیگر افتاده اند و با حرف هایشان طرفداران تیم خود را به خنده و امی دارند!

با سوت مربی ورزش، شیرها و پلنگ ها از جرّو بحث با یک دیگر دست می کشند. مربی تصمیم جدیدی می گیرد! بازی ناتمام می ماند. بچه ها ناراحت می شوند.

بعضی از بچه ها می گویند: تقصیر آن دو نفر است ... آن دو نفر را از بازی اخراج کنید ... مربی می گوید: اما ظاهراً حرف های آن ها برای همه ی شما خنده دار بود... این طور نیست؟! آن ها سکوت می کنند.





حق مردم



مردم، پیرمردی را که از دور می آمد نشان دادند و گفتند: بابا آمد.

بابا، پیرمرد مهربانی بود که آن روزها در منزل امام خمینی - رهبر انقلاب اسلامی - خدمت می کرد. او هر وقت به نانوايي می آمد، با فروتنی و ادب، جواب سؤال هایی را که مردم درباره ی امام خمینی (ره) می پرسیدند؛ به آن ها می داد. نانوا هم می گفت: سلام همه ی ما را به آقا برسان و زودتر از بقیه به او نان می داد.

آن روز، وقتی نانوا دستش را به طرف بابا دراز کرد تا به او نان بدهد، بابا گفت: نه شاطرجان ... ممنونم ... من باید توی صف بایستم.

نانوا گفت: یعنی چه؟ ... شما می خواهید یک ساعت توی صف بایستید تا نوبتتان شود؟ ... مردم که می دانستند بابا در خدمت امام خمینی (ره) است و نان را برای منزل ایشان می برد، با اصرار، او را به جلو بردند و نگذاشتند در صف بایستد.

بابا از این همه محبت مردم به گریه افتاد و گفت: نه ... دیگر تا نوبتم نشود، نان نمی برم.

همه با تعجب به بابا نگاه می کردند.

بابا ادامه داد:

امام دیروز به من فرمودند، شنیده ام در نانوايي، مردم می گویند بابا خدمت کار منزل آقای خمینی (ره)



است و شما را جلو می‌برند و هر چند تا نان که بخواهی زودتر از نوبت می‌گیری.

به ایشان گفتم: بله آقا، مردم خیلی محبت دارند ... نانوا نیز محبت دارد و نان برشته تری می‌دهد. و امام فرمود: این کار را نکن ... این خوب نیست که از این خانه، کسی بدون رعایت نوبت، خرید کند ... تو هم مانند دیگران در صف بایست ... همان نانی را که دیگران می‌گیرند، بگیر ... مبادا حق مردم ضایع شود. من هم از این به بعد، در صف می‌ایستم ... خواهش می‌کنم اصرار نکنید.

۱. فکر کن، سپس عبارت‌ها را کامل کن. ←
- چرا امام خمینی (ره) از این که بابا نوبت را رعایت نکرده بود، ناراحت شد؟
- این رفتار امام خمینی (ره) به عنوان رهبر عزیز کشورمان ایران، چه درسی به ما می‌دهد؟
۲. متن «برای خواندن» را بخوان. 🌐
- درباره‌ی امام خمینی (ره) چه می‌دانی؟
- او چگونه انسانی بود؟

برای خواندن

در جنوب تهران، از دور دست‌ها گنبدی طلایی با چهار مناره‌ی بلند پیداست.

در آن‌جا مردی در خاک خفته است که نامش برای مردم ایران و جهان آشناست.

نام او روح‌الله و مرقدش روح‌افزاست.

روح‌الله مردی است که با سختی‌های بسیار روزگار را گذرانده و در بیچ و تاب تاریخ زندگی‌اش، جز از خدا، یاری نخواست است. با دوستی و پیروی آنان در مقابل دشمنان خدا ایستاده و رهبری مردمی آگاه و پرتلاش را به عهده گرفته است.

او رهبر کبیر انقلاب اسلامی و بنیان‌گذار نظام جمهوری اسلامی است.

اینک سال‌هاست که از میان ما رفته و جایش خالی است اما خاطرات او، امیدها و آرزوهای او و راه و روش اطاعت او از خدا در بین ما زنده و پابرجاست.

و ما فرزندان خمینی، همچون او با اراده و ایمان، با آگاهی و دانش و با غرور و افتخار به ایرانی آباد، سرافراز و سر بلند و پیروز فکر می‌کنیم.

۳. پیرس. تحقیق کن. سپس برای دوستانت بگو. 🌐
- درباره‌ی انقلاب اسلامی چه می‌دانی؟



هدیه‌های آسمان

تعلیم و تربیت دینی

ویژه‌ی اقلیت‌های دینی

پنج‌م دبستان

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

برنامه‌ریزی محتوا و نظارت بر تألیف: دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی

نام کتاب: کتاب کار هدیه‌های آسمان ویژه‌ی اقلیت‌های دینی - پنج‌م دبستان - ۳۳

ویراستار: افسانه حجتی طباطبائی

آماده‌سازی و نظارت بر چاپ و توزیع: اداره‌ی کل چاپ و توزیع کتاب‌های درسی

مدیر هنری: مجید ذاکری

تصویرگر: محبوب حبیب‌وند مرند

صفحه‌آرا: معصومه چهره‌آرا ضیابری

ناشر: اداره‌ی کل چاپ و توزیع کتاب‌های درسی

تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره‌ی ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹، دوزنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کدپستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹

وبسایت: www.chap.sch.ir

چاپخانه: شرکت افست «سهامی عام» (www.Offset.ir)

سال انتشار و نوبت چاپ: چاپ سوم ۱۳۹۰

حق چاپ محفوظ است.

صفحه‌ی دانش آموز

این کتاب مال من است.

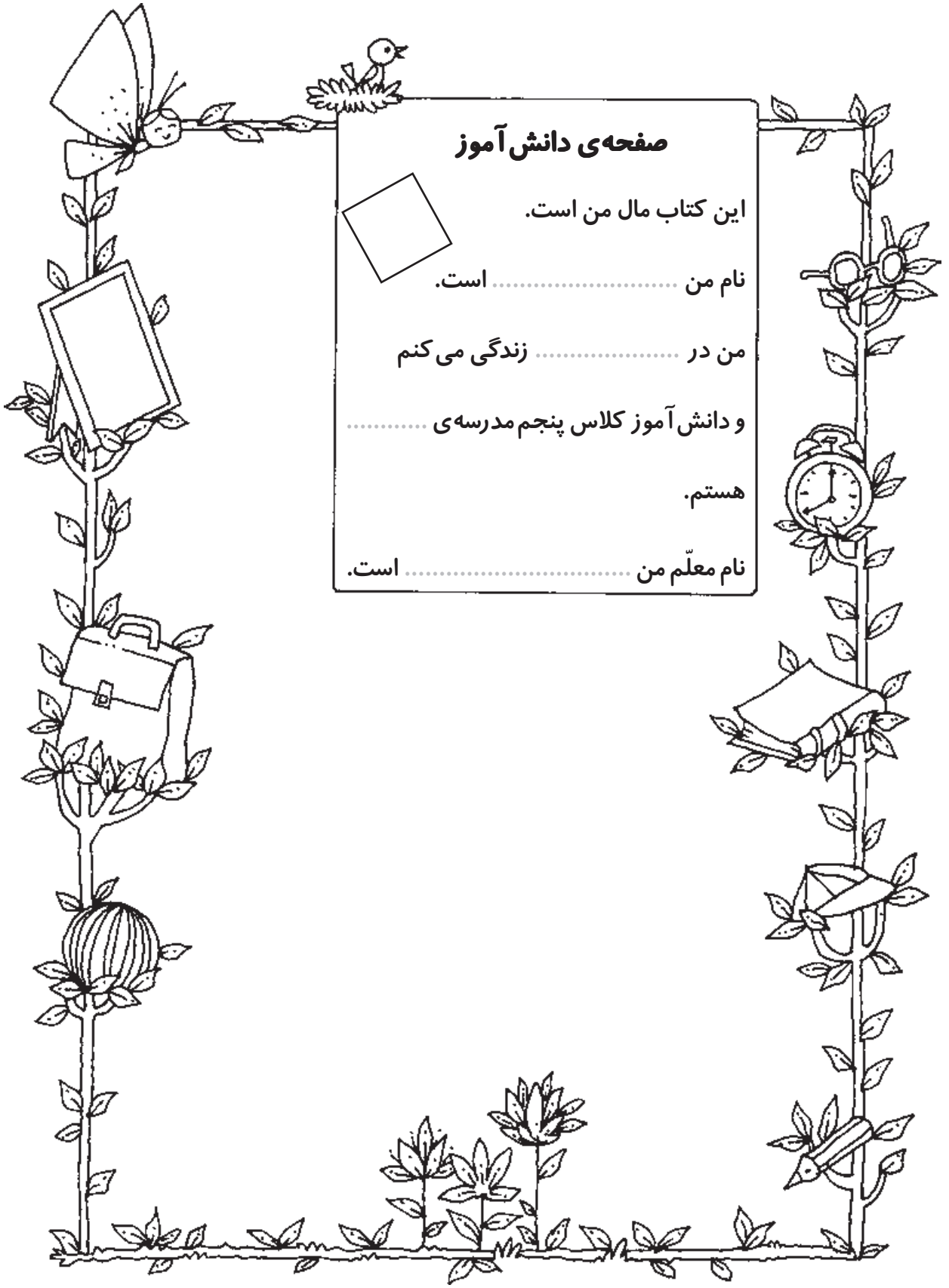
نام من است.

من در زندگی می‌کنم

و دانش آموز کلاس پنجم مدرسه‌ی

هستم.

نام معلم من است.



خدا



۱. متن را بخوان.



پنجره را می گشایم.
نگاه می کنم ...
آسمان می درخشد
و گنجشکان روی شاخه های درخت بید، جست و خیزکنان، آمدن روزی دیگر
را خبر می دهند.
— صبح شده است!

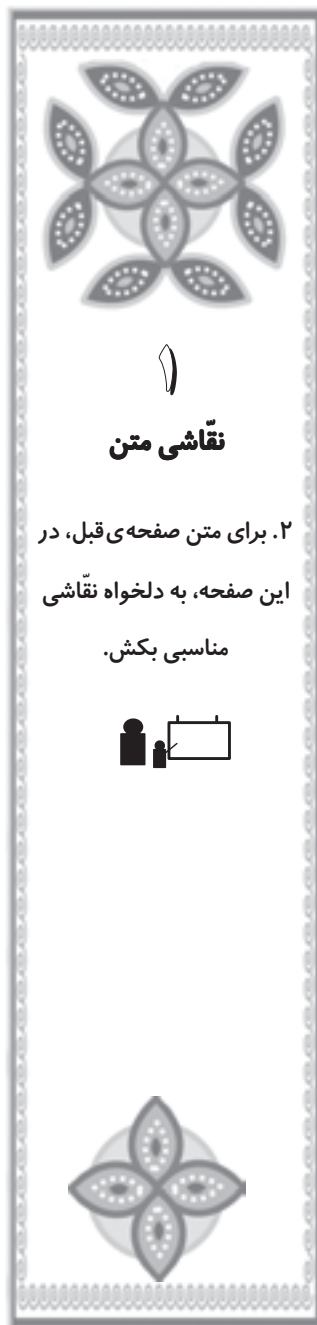
● هوا چه لطیف است!
باران تازه بند آمده است.
گل ها سیراب شده اند.
صدای چک چک قطره ها را می شنوم که با نسیم بهاری هم آواز شده اند!



● به دوردست ها می نگرم ...
چشمه ها آرام زمزمه می کنند.
جوی ها به نرمی پیچ و تاب می خورند و دست
در دست رود، می روند تا به دریا برسند.
سکوت می کنم ...
و غنچه ها ...
غنچه ی گل های سرخ و زرد، خنده کنان
می شکفند و صورت زیبایشان را با قطره های
ریز باران می شویند.
— زندگی چه قدر زیباست!

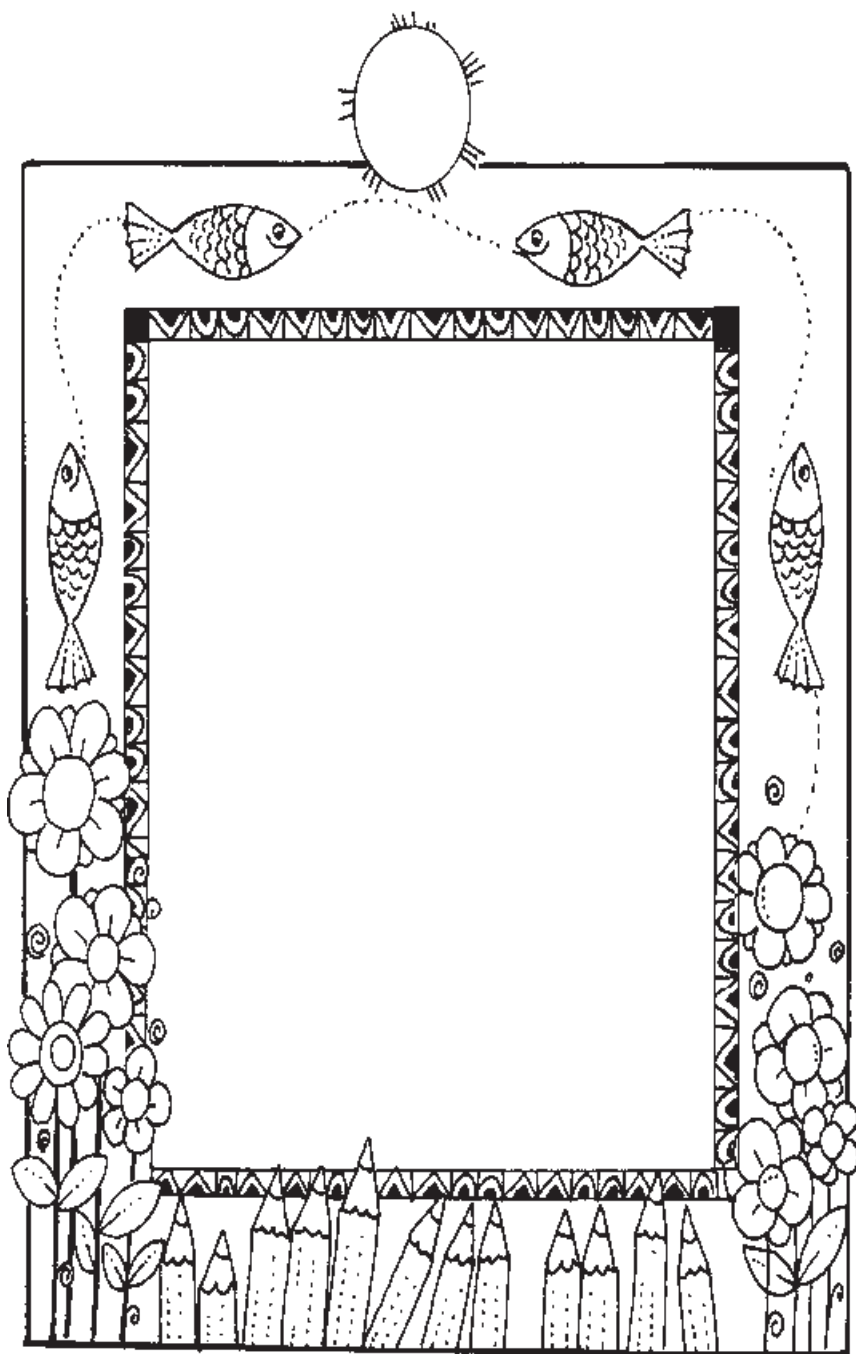
یادداشت آموزگار مهربان برای من:





نقاشی متن

۲. برای متن صفحه ی قبل، در این صفحه، به دلخواه نقاشی مناسبی بکش.



یادداشت آموزگار مهربان برای من:



● ای خدای مهربان، اگر تو نباشی ...



کامل کردن متن



۱. با توجه به معنای شعر، عبارت بالای صفحه را به دلخواه، ادامه بده و کامل کن. متن خود را در صفحه‌ی روبه‌رو بنویس.



۲. متن خود را در کلاس برای دوستانت بخوان.



یادداشت آموزگار مهربان برای من:

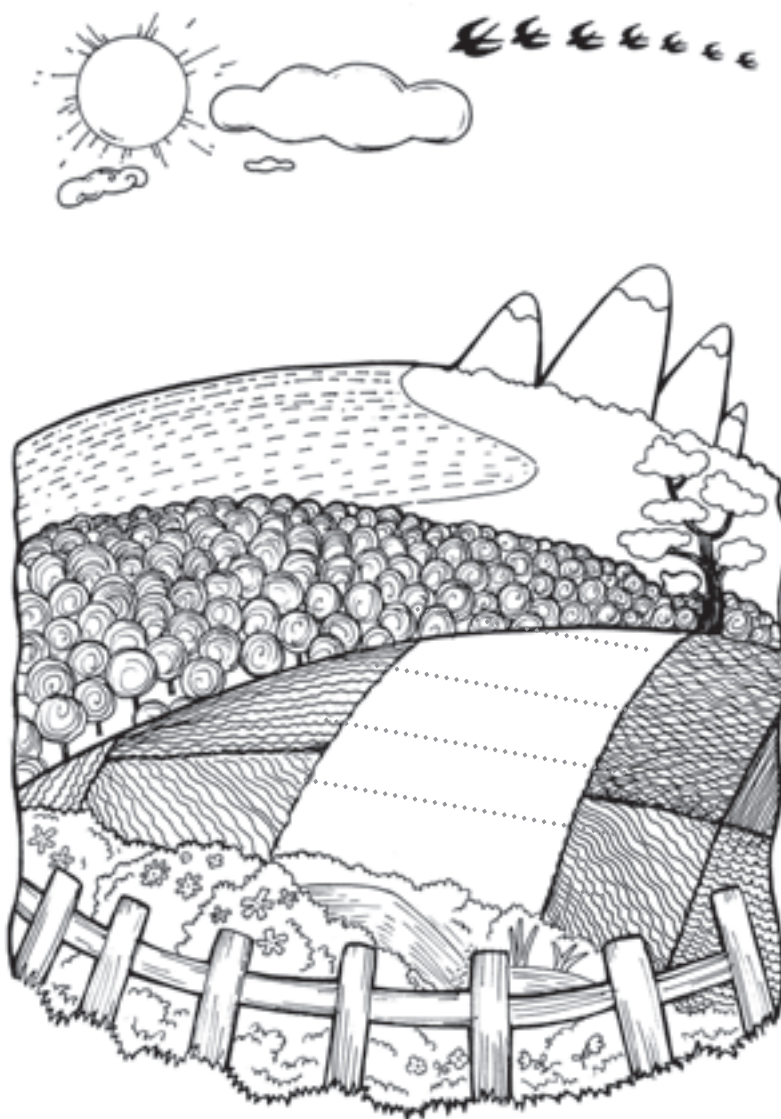
علامت  به معنای انجام فعالیت در منزل است.
 علامت  به معنای انجام فعالیت به صورت زوجی (دو نفره) یا گروهی و یا جمعی است.





نوشتن متن

یک متن در ستایش خداوند
یا گفت وگو با او بنویس.
اگر دوست داری، در متن
خود از کلمه‌های زیر هم
استفاده کن.
مهربان، آفریننده، دوست،
آرزو، بخشنده، صمیمی،
روشنایی، زیبایی، ...



یادداشت آموزگار مهربان برای من:

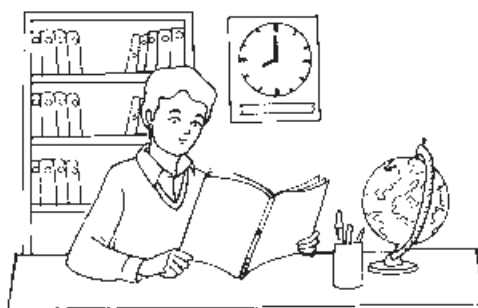


برنامه ریزی

۱. فکر کن و سپس برنامه ریزی کن.
برای یک روز خود چه برنامه ای داری؟
برای انجام دادن یک فعالیت (مثل
گردش و تفریح یا درس خواندن)
چه برنامه ای داری؟



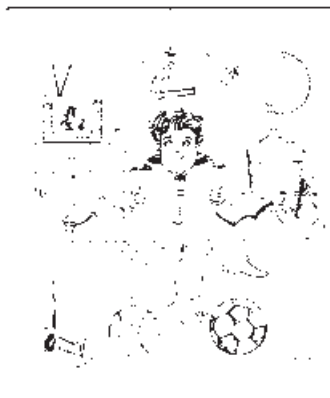
توصیه: سؤال های زیر برای
برنامه ریزی، به تو کمک می کنند.
چرا می خواهیم این کار را انجام دهیم؟
چگونه این کار را انجام دهیم؟
به کمک چه کسانی...؟
با استفاده از چه وسایلی...؟
برنامه ات را در کادر صفحه ای
بعد بنویس.





تصویر خوانی

۱. همراه با دوستانت به
تصویرها نگاه کن.
جاجول را که می شناسی!
او کمی بزرگ تر شده است و
می کوشد برای خودش
برنامه ریزی کند اما ...
آیا موفق است؟
آیا ناموفق است؟





جاجول عزیز، من اگر به جای تو بودم ...

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

جاجول عزیز، تو می توانستی ...

.....

.....

.....

.....

.....



.....

.....

.....


.....

یادداشت آموزگار مهربان برای من:





قضاوت و توصیه کردن

۱. درباره‌ی رفتار جاجول با دوستانت گفت و گو کن.



۲. اکنون با کمک دوستانت به جاجول کمک کن تا به نقاط قوت و ضعف برنامه و کارهایش پی ببرد. توصیه‌های خودت را برای جاجول بنویس.



اسراف ... چه چیزی؟ چگونه؟ چرا؟



قضایات

۱. به تصاویر نگاه کن.
۲. فکر کن.
۳. نتیجه‌ی اسراف کاری چیست؟
۴. با دوستانت در این باره گفت‌وگو کن.



چه باید کرد؟

۵. پیشنهادهایی بده.



توصیه: پیشنهادهایت را در

صفحه‌ی روبه‌رو بنویس.



یادداشت آموزگار مهربان برای من:



**ساختن کار دستی با
دور ریختنی ها**
آیا تا به حال سعی کرده ای با
چیزهای دور ریختنی، یک کار دستی
درست کنی؟



۱. خوب فکر کن.

۲. با بزرگ ترهایت مشورت
کن.



۳. برای استفاده از وسایل
دور ریختنی در کار دستی،
طرحی را در نظر بگیر.





۴. از بزرگ ترهایت درباره‌ی طرح خود نظر خواهی کن.



۵. کار دستی را بساز و با خود به کلاس ببر.



۶. از دوستانت بخواه نظر خود را درباره‌ی کاردستی تو در این صفحه بنویسند.



.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

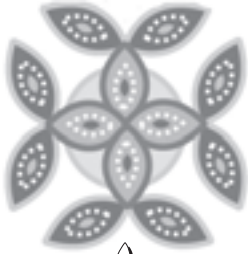
.....

.....

یادداشت آموزگار مهربان برای من:

قایق چوبی

در مدرسه ی ما یک جعبه ی بزرگ وجود دارد که لباس هایی را که جامانده است، در آن می گذارند. همیشه در این جعبه یک عالمه لباس هست! بچه ها، بعضی وقت ها چیزهایی را در مدرسه جا می گذارند. متأسفانه، من هم... چند روز پیش پالتوی من در مدرسه گم شد. همه جا را گشتم ولی آن را پیدا نکردم. از این که بچه ها بشنوند یک کلاس پنجمی لباسش را گم کرده است، خجالت می کشیدم. بزرگ ترهایم هم از این ماجرا متعجب و شاید حتی عصبانی می شدند. به هر حال، خیلی جست و جو کردم و در نهایت، به



پاسخ دادن به سؤال ها

۱. خاطره ی فرشید را بخوان.



فکر می کنی فرشید سرانجام چه می کند؟

۲. به سؤال پاسخ بده.



۳. براساس پاسخی که به

سؤال داده ای، داستان را ادامه بده.

توصیه: خوب است قبل از

نوشتن بقیه ی داستان، با

دوستانت در این باره مشورت

کنی.



گفت و گو و نتیجه گیری

اموال خصوصی چه چیزهایی هستند؟

۱. پاسخ بده.

کدام یک جزو اموال عمومی است؟ چرا؟

۲. مشخص کن.



آخرین برگ‌ها



تصویر خوانی

تصویرها چه می‌گویند؟

۱. مشخص کن هر یک از

تصویرها چه می‌گویند.



چه کسانی، می‌توانند مثل یک

درخت پربار و زیبا باشند؟

این افراد چه کرده‌اند که نام آن‌ها

جاوید مانده است و همه به آن‌ها

احترام می‌گذارند؟


۲. با دوستانت مشورت کن و با

توجه به تصویرها پاسخ بده.



یادداشت آموزگار مهربان برای من:



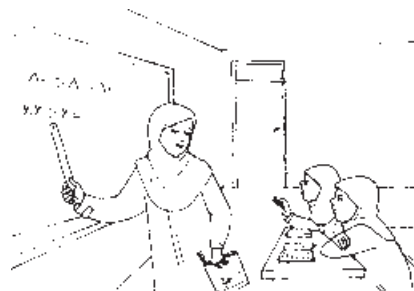


گفت و گو

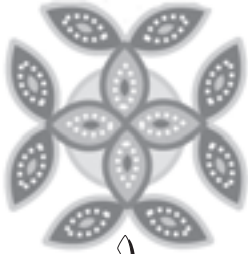
چه کارهایی به ما کمک می کنند تا
انسان هایی خوب و درست کار
باشیم؟ چرا؟

با دوستانت مشورت کن و برای
پاسخ به سؤال، نمونه هایی ذکر
کن.

یادداشت آموزگار مهربان برای من:

یک روز تعطیل



گفت و گو و مقایسه

۱. به کمک یکی از دوستانت،
یک مسابقه‌ی فوتبال را در
ذهن خود مجسم کن؛ سپس،
بگو یک مسابقه چه
ویژگی‌هایی دارد.



۲. اکنون دوباره با دوستت
مشورت کن و بگو زندگی ما
چه شباهت‌هایی به یک
مسابقه دارد.



یادداشت آموزگار مهربان برای من:







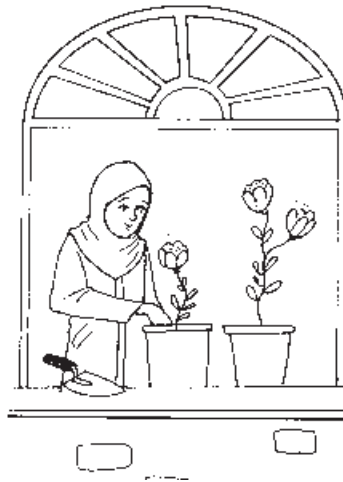
۲

تصویر خوانی

چه کسانی در مسابقه‌ی زندگی،
موفقیت بیش‌تری به دست
می‌آورند؟
با توجه به تصویرها، بگو.







یادداشت آموزگار مهربان برای من:

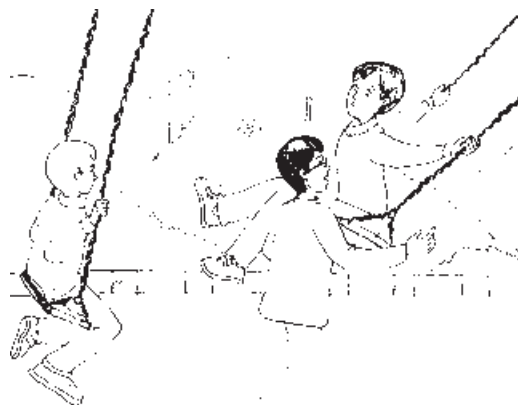


تذکر

این سوی خیابان، خانه‌ی فرشید و سوی دیگر، خانه‌ی فرهاد است. آن‌ها با هم دوست و هم کلاس‌اند اما در رقابت با یک‌دیگر، هیچ‌یک از آن دو نمی‌خواهد از دیگری شکست بخورد.

یکی از روزهای پاییز بود.

فرشید در پارک مقابل مدرسه، فرهاد را در حال تاب‌بازی دید. او برای این که ثابت کند بهتر از فرهاد می‌تواند بازی کند، سوار تاب دیگری شد و با سرعت زیاد شروع کرد به تاب خوردن.



دوستش آرش به او گفت: «این کار را نکن ... خطرناک است ... ممکن است زمین بخوری.» فرشید در این باره می‌گوید: «من باید از آرش تشکر کنم؛ اگر او به من تذکر نمی‌داد، ممکن بود خطر بزرگی برایم پیش بیاید.»



خواندن داستان و گفت‌وگو با دوستان

داستان را بخوان و ضمن گفت‌وگو با دوستان، به سؤال‌ها پاسخ بده. اگر کسی خطایی کند، تو چه می‌کنی؟





در یک روز زمستانی، فرشید و فرهاد راهی مدرسه شدند. دو پسر بچه‌ی کوچک‌تر نیز جلوتر از آن‌ها به مدرسه می‌رفتند. ناگهان یکی از آن دو، لیز خورد و محکم به زمین افتاد. معلوم بود خیلی دردش گرفته است! دوستش با صدای بلند خندید. فرشید و فرهاد جلو رفتند. فرشید پسرک را از روی زمین بلند کرد. فرهاد کیفش را از روی زمین برداشت و به او داد. فرهاد به دوست پسرک گفت: «آیا زمین خوردن دوستت، تو را خوشحال کرد؟» پسرک سرش را به علامت پشیمانی پایین انداخت. فرهاد دست آن دو را به یک‌دیگر داد و گفت: «مواظب هم باشید.»



دو پسر کوچولو از فرشید و فرهاد خداحافظی کردند و به راه خود ادامه دادند. فرشید و فرهاد به یک‌دیگر نگاه کردند. علامت رضایت در چهره‌ی هر دو پیدا بود. ناگهان نگاه فرهاد به ساعت افتاد:

— وای دیر شد!

— تا مدرسه مسابقه بدهیم؟

و بعد هر دو شروع کردند به دویدن و هر یک سعی کرد از دیگری جلو بزند. مادرهایشان از پشت پنجره به آن‌ها نگاه می‌کردند. هر دو خوشحال و راضی بودند. هر دو زیر لب می‌گفتند:

آفرین! چه پسرهای زرنگی!

یادداشت آموزگار مهربان برای من:



دوست داری دیگران را به چه نوع

کارهایی تشویق کنی؟

اگر خودت خطایی مرتکب شوی،

دلت می‌خواهد دوستانت چگونه تو

را متوجه خطایت کنند؟





۲

**تصویر خوانی
و تصمیم گیری**

تصویرها چه می گویند؟

۱. مشخص کن هر یک از
تصویرها چه می گویند.

به کدام یک باید لبخند زد و به
کدام یک باید اضم کرد؟
کدام یک را باید تشویق کرد؟ به
کدام یک باید تذکر داد؟

۱



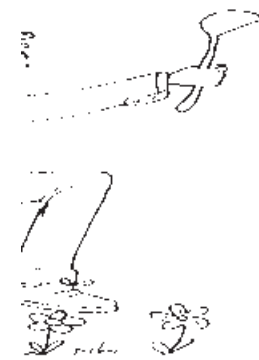
۲



۳



۴



۵



۶






تو در چنین مواردی، چه می کنی؟
چرا؟
۲. پاسخ بده.



توصیه: از صفحه ی روبه رو
برای نوشتن استفاده کن.



۷



۸



۹



۱۰



یادداشت آموزگار مهربان برای من:



داستان نویسی

۱. تصویرها را به ترتیب شماره گذاری کن.



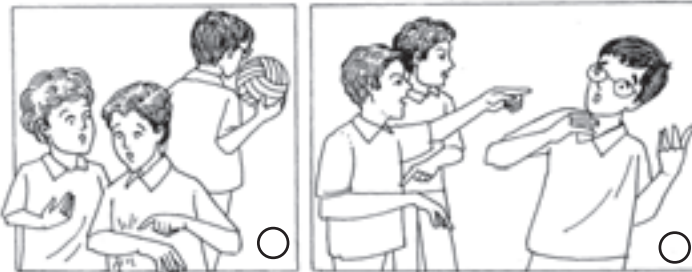
۲. براساس تصاویر، یک داستان بساز.



۳. داستان را برای دوستانت تعریف کن.



۴. نظر دوستانت را درباره‌ی آن پرس.



یادداشت آموزگار مهربان برای من:



بازی شیرها و پلنگ‌ها



قضاوت

آن‌ها چه کار می‌کنند؟

۱. مشخص کن هر یک از تصویرها چه می‌گویند.





نظر تو درباره‌ی رفتار آن‌ها چیست؟

۲. درباره‌ی رفتار آن‌ها با
دوستانت گفت و گو کن.




یادداشت آموزگار مهربان برای من:



حق مردم







داستان تصویرها

به تصویرها توجه کن و به کمک دوستانت پاسخ بده.

هریک از تصویرها نشان دهنده‌ی چه بخشی از زندگی امام خمینی است؟





یادداشت آموزگار مهربان برای من: